

زنده ماندن در زندان‌های سوریه

سازمان عفو بین‌الملل

تخمین زده می‌شود که از سال ۲۰۰۱ بیش از ۱۷۰۰۰ نفر در زندان‌ها و بازداشتگاه‌های سوریه جان خود را از دست داده‌اند. کسانی که نجات یافته‌اند، مجبور بوده‌اند برای زنده ماندن به اقداماتی غیرقابل تصور دست بزنند. تمام نقل قول‌های زیر برگرفته از مصاحبه‌هایی با بازداشت‌شدگان سابق در اوایل سال ۲۰۱۶ است.

پنهان نگاه داشتن وضعیت پزشکی

«در بدو ورود از ما می‌پرسیدند که آیا بیماری‌ای داریم یا نه. با خودم فکر کردم خوب است به آنها بگویم که کلیه‌ام آسیب دیده تا با من برخورد بهتری داشته باشند. اول از دوستانم این سؤال را پرسیدند و او جواب داد «بله، مشکل تنفسی دارم- آسم دارم». نگهبان گفت «بسیار خُب، تو یک مورد خاصی». بعد آنها او را آنقدر کتک زدند تا مرد، درست جلوی چشمان من. وقتی نوبت من رسید، به آنها گفتم که کاملاً سالم‌ام و هیچ بیماری‌ای ندارم.»

بی‌واکنش ماندن

«باید می‌نشستم و برای یک ساعت کتک خوردن بازداشت‌شدگان از نگهبانان را تماشا می‌کردم. آنها را با چیزهای مختلفی کتک می‌زدند: شلنگ سبز، لوله پلیکا، میله‌ی فلزی که تویی خاردار در بالای خود داشت. سه بار اولی که نگهبانان من را مجبور به تماشا کردند، گریه کردم، اما آنها من را کتک زدند. ما باید در آن یک ساعت کاملاً بی‌حالت و بدون واکنش باقی می‌ماندیم. با خودم می‌گفتم این صحنه واقعی نیست، فقط یک فیلم ترسناک است که پانزده دقیقه دیگر تمام خواهد شد.»

گرم نگاه داشتن

«زمستان هوا خیلی سرد می‌شد، برای همین پتوها را به هم وصل می‌کردیم و چیزی شبیه پيله درست می‌کردیم، تا گرما را حفظ کنیم. همان لباس‌هایی را می‌پوشیدیم که وقت دستگیری تنمان بود. به همین خاطر، اگر در تابستان بازداشت شده بودید، کارتان خیلی سخت می‌شد.»

تبدیل شدن به یک خانواده

«بقیه‌ی زندانیان از برادر به شما نزدیکتر می‌شدند. این نوع صمیمیت را هیچ وقت در زندگی تجربه نخواهید کرد. در خارج از زندان ممکن بود هیچ وقت با هم موافقت نداشته باشید، یا ممکن بود از همدیگر متنفر باشید، اما اینجا

یک خانواده‌اید. یک فرد سکولار و یک مسلمان سنی بسیار معتقد، بهترین دوستان هم می‌شدند. ما در همه چیز هم شریک بودیم - لباس هایمان را با هم شریک بودیم، اگر کسی گریه می‌کرد یا دیوانه می‌شد به او کمک می‌کردیم.»

فراموش کردن

«تنها راه متوقف کردن زمان در زندان، فکر کردن به خانواده و دوستان است. اما یاد می‌گیرید که دست از این کار بردارید. من شروع کردم به فراموش کردن. چهره‌ی دوستانم در دانشگاه را فراموش کردم. بعد، چهره‌ی همه‌ی کسانی را که در چند سال اخیر می‌شناختم فراموش کردم. همینطور عقب‌تر و عقب‌تر می‌رفتم، تا زمانی که فقط می‌توانستم چهره‌ی مادرم در زمان کودکی‌ام را به یاد بیاورم.»

خوردن همه چیز

«ابتدا به ما یک جعبه پرتقال و یک جعبه خیار دادند. ما پرتقال‌ها را پوست گرفتیم و پوستشان را روی زمین ریختیم. زندانیان دیگر به سرعت آمدند و به پوست‌ها حمله کردند. از نظر آنها پوست پرتقال خیلی خوشمزه بود - پوست‌ها غنیمت بودند! در آن زمان خیلی تعجب کردیم، ولی بعد ما هم مثل آنها شدیم. برای جذب کلسیم، ما هم شروع کردیم به خوردن پوست تخم مرغ. برنج، سوپ، پوست پرتقال و پوست تخم مرغ را در یک تکه نان می‌گذاشتیم و می‌خوردیم. اینطوری احساس می‌کردید که یک وعده‌ی غذایی دارید می‌خورید. ترکیب کردن این چیزها چندان‌آور بود اما به هر حال کمک می‌کرد.»

شکنجه شدن نوبتی

«نگهبان همیشه از ما می‌خواست پنج نفر را برای شکنجه بفرستیم. ما طوری این کار را می‌کردیم که کسانی که خیلی جوان یا پیر بودند نروند. یک گروه ۲۰ نفره بودیم که از بقیه قوی‌تر بودیم. سه نفر از ما همیشه می‌رفت. من هم می‌رفتم چون نیاز داشتم فریاد بزنم. نگران بودم، چون کرحت شده بودم و درد را احساس نمی‌کردم، دیگر هیچ احساسی نداشتم. عجیب به نظر می‌رسد اما من داوطلب می‌شدم تا کتک بخورم چون می‌خواستم دوباره چیزی را احساس کنم.»

خرید و فروش غذا

«این کار وقتی شروع شد که فردی در سلول نشسته بود و دائم گریه می‌کرد. او به من گفت که دیگر امیدی به رها شدن از زندان ندارد. او می‌گفت "عصبانی نیستم، فقط گرسنه‌ام. فقط به غذا فکر می‌کنم." سعی کردم بینم چطور می‌شود به او کمک کرد. نبردی واقعی برای زنده ماندن در جریان بود. اگر غذایم را به او می‌دادم، ممکن بود بمیرم. اگر شما غذایتان را به من می‌دادید، شما ممکن بود بمیرید.»

در نهایت، تکه نان خودم و نصف سهمیه‌ی برنج آن روزم را به او دادم. خرید و فروش از همینجا شروع شد. به او گفتم که قیمت تکه نانی که به او دادم، یک نان کامل است، اما او می‌تواند به طور قسطی و در مدت چهار روز آن را پرداخت کند. ما همگی گرسنه و بدبخت بودیم، اما این فعالیت کمک کرد تا زنده بمانیم. با این کار می‌توانستیم غذا را با در نظر گرفتن کسانی که بیشتر رنج می‌کشیدند، تقسیم کنیم و این کار ذهنمان را مشغول نگه می‌داشت. همیشه داشتیم برای کاری برنامه‌ریزی می‌کردیم، از خودمان دفاع می‌کردیم، انسان بودیم. قبلاً ذهنمان فقط مشغول یک چیز بود: خوردن، خوردن، خوردن. ولی بعد از شروع این کار، به همکاری و مشارکت فکر می‌کردیم.»

برگردان: هامون نیشابوری

* این مطلب برگردان مقاله‌ی زیر است:

‘The desperate survival methods used by prisoners in Syria,’ *Amnesty International*, 26 August 2016

